

درسهائی از استاد شهید مطهری ۱۷

خودشناسی اساس و محور اخلاق

در اسلام

کند. فقر یعنی نادر و این انسان وقتی که غذا و مسکن و مرکب و لباس خوب نداشته باشد فقیر است.

بخیل هم با آنکه دارد دچار همان نادر بهاست. یک عمر نان و بنیر می خورد که میباید فقیر شود. او، خود واقعی اش را از دست داده است. تمثیل جالبی از مولوی هست که می گوید:

فرض کنید انسان زمینی را برای ساختمان تهیه کرده است به علتی روزها به آنجا می رود ساختمان کند و شبها می رود بنا برده است و مصالح تهیه کرده است و پول خرج کرده است و یک ساختمان کامل ساخته است بعد از تمام این زحمتهای آن روزی که حرکت می کند تا برود در آن خانه سکونت اختیار کند ناگهان می بیند خانه را در زمین دیگران ساخته است و زمین خودش همانجا افتاده است. در این شرایط چه حالتی به انسان دست می دهد؟ می گوید این حالت همان حالت انسانی است که وارد قیامت می شود. خودش را می بیند، مانند آن زمین که در کناری افتاده و عاری از هر چیزی است و آن چیزی را که برای آن کار نکرده خویشش خویش است و آن چیزی را هم که برایش کار کرده است از آن او نبوده و در زمین دیگران بوده است.

در زمین دیگران خانه ممکن

کار خود کار بیگانه ممکن

کيست بيگانه؟ تن خاكي تو

كز براي اوست غمناكي تو

تا تو تن را تلخ و شیرین می دهی

گوهر جان را نیایی فریبی

گر میباید مشک تن را جا شود

وقت مردن گند آن پیدا شود



مقدمه: در ادامه سلسله درسهای فلسفه اخلاق استاد شهید مطهری در شماره گذشته مطالبی پیرامون کرامت نفس از نظر شاعر عزیزان گذشت. در این شماره ذکر دلالتی در وجود روح ملکوتی انسان و نظریه روانشناسان و فیلسوفان مادی که منکر ماوراء طبیعت هستند از نظر خوانندگان عزیز می گذرد.

علی (ع) تعبیری دارد در باره بخیل که یکی از انسانهای خودگم کرده است و پول و ثروت برای او هدف شده و اصالت پیدا کرده است. به تعبیر روانشناسی امروز، در پول، تثبیت و تحکیم شده است. پول «من» او شده است و غیر از پول «من» دیگری ندارد. خودش را برای پول می خواهد نه پول را برای خودش. از جان و حیات و سلامت عمر خویش برای پول مایه می گذارد لکن حاضر نیست از پول برای سلامت و سعادت خودش مایه بگذارد.

در نهج البلاغه می فرماید:

عَجِبْتُ لِلْبَخِيلِ يَسْتَعْمِلُ الْفَقْرَ الَّذِي مَنَّهُ هَرَبٌ
يَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي آيَاهُ قَلْبُهُ فِي الدُّنْيَا عَسَى الْفَقْرُ
وَيُحَاسِبُهُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَعْيَابِ.....

عجب است از انسان بخیلی که دنبال ثروت و غنا و بی نیازی است و از فقر فرار می کند در حالیکه عملاً در همان گرفتار شده است. در دنیا مانند انسانهای فقیر زندگی می کند و در آخرت همانند توانگران به حسابش می رسند. بدبخت و مفلوک است و چون خودش را صرف پول می کند، پولی را که حاضر نیست صرف خودش کند، لباس کهنه می پوشد و غذای ساده می خورد تا اندکی اندوخته

مشک را بر تن مزین بر جان جمال
مشک چبود؟ نام پاک ذوالجلال

من واقعی هر کس از دیدگاه اسلام همان نغمه الهیه است که در او هست و احساسات اخلاقی انسان از این سرچشمه می‌گیرد. اگر چنین من واقعی در انسان نبود هیچیک از این احساسهای اخلاقی او که با سوره‌های بدنی جور در نمی‌آید در انسان وجود نداشت. عجیب این است که دنیای اروپا به دلائل و عللی نمی‌خواهد وجود روح ملکوتی را در انسان بپذیرد. البته این کلیت ندارد. در میان آنان روحیون هم زیادند. این نکته خیلی واضح و روشن است که همیشه روح انسان دروازه‌ای برای معنویت آن بوده است تا از آنجا بفهمد که من یک حقیقت معنوی هستم. من قابل بقاء و حقیقی و جاودان هستم، با مردن کار من پایان نمی‌پذیرد. در انسان دو گونه گرایش وجود دارد:

۱- مادی - ۲- معنوی.

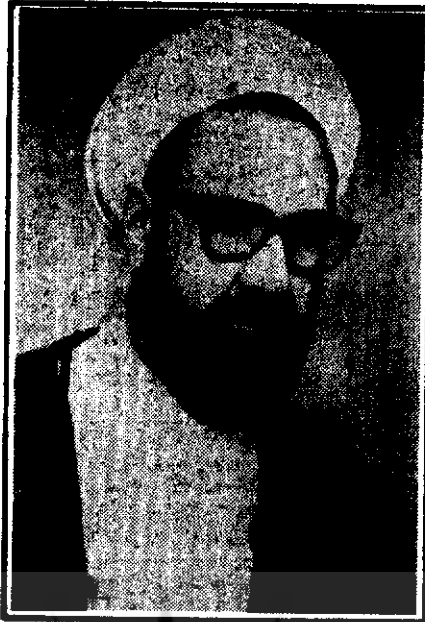
ویلیام جیمز که مردی است الهی و اکثر کتابهای او که تا کنون ترجمه شده است در حد زیادی خوب است کتابی دارد بنام «دین و روان». او یک روانشناس و فیلسوف مبرزی بوده و از دانشمندان بزرگ جهان شمرده میشود و حدود شصت سال از درگذشت او می‌گذرد. در آن کتاب این انسان منصف حرف خوبی دارد که می‌گوید:

در وجود انسان یک سلسله غرائزی وجود دارد که با حسابهای مادی وفق نمی‌دهد و جور در نمی‌آید. او با کمال صراحت به این نکته اعتراف می‌کند و سپس می‌گوید: همانگونه که غرائز مادی ما را با جهان ماده پیوند می‌دهد و وجود آن بعنوان کانالهای ارتباطی میان انسان و جهان ماده لازم است مثلا اگر حس گرسنگی نبود انسان بدنبال غذا نمی‌رفت و این حس است که او را با عالم ماده ارتباط می‌دهد، همینطور و به همین دلیل، غرائزی هم در انسان وجود دارد که با طبیعت مادی جور در نمی‌آید و آنها هستند که انسان را با جهان دیگری پیوند می‌دهند و انسان در وجود خودش، دلیل و راه به عالم دیگری غیر از عالم طبیعت دارد.

اما آن روانشناسان و فیلسوفان مادی که نمی‌خواهند ماوراء طبیعت را بپذیرند می‌گویند انسان طالب دو چیز است: ۱- سود. ۲- ارزش.

گرایشهای مادی را سود می‌گویند و گرایشهای معنوی را ارزش می‌خوانند و فکر می‌کنند که با تغییر دادن اسم می‌توانند حقیقت را عوض کنند. از

جهاد



*** اگر انسانی یک تابلوی بسیار عالی را ببیند و اهمیت آن را هم درک کند، محال است بگذارد آلودگی در آن پیدا شود، همینطور انسان اگر خودش را به علم حضوری درک کند و بداند که از عالم قدرت است و کرامت نفس خود را احساس کند، تن به عجز و زبونی نمی‌دهد و خود را آلوده نمی‌سازد.**

آنان سوال می‌کنیم: ارزش چیست؟ می‌گویند ارزش، ارزش است. یک چیزهایی هست که هیچ نیازی را از انسان رفع نمی‌کند و با منطق هم جور در نمی‌آید مانند ایثار لکن وجود دارد. ایثار منطقی نیست زیرا منطقی آن است که انسان دنبال سود برود. عقل هم همین را حکم می‌کند که انسان بایستی دنبال سود برود و لکن از طرفی هم نمی‌تواند انکار کند که چنین گرایشهایی هم در انسان هست. گرایش از خود گذشتگی و فداکاری. گرایش به عدالت، گرایش به آزادی، گرایش به انصاف، گرایش به حله

و بردباری که اساسا اکثر اینها هم با منافع انسان جور در نمی‌آید و لکن اینها همه ارزش است و با منطق و عقل هم سازگار نیست. ما می‌گوییم محال است که چیزی دارای ارزشی باشد ولی عقلی و منطقی نباشد.

اسلام می‌گوید: یک موجود با ارزش که با ارزش ترین چیزهاست در وجود شماست و آن همان روح ملکوتی شما است. آنان نمی‌خواهند این ارزشهای والائی را که در بشر هست و تمام احساسهای عالی اخلاقی از آنجا سرچشمه می‌گیرد، بعنوان یک چیز معنوی بپذیرند.

اسلام می‌گوید: ارزشهای مادی و معنوی هر دو خیرند. نهایت خیر معنوی آن خیری است که طبیعت حیوانی انسان دنبال آن نمی‌رود، بلکه آن حقیقت ملکوتی انسان است که دنبال آن خیر می‌رود. از این جاست که ما می‌گوییم اخلاق و احساس اخلاقی دروازه ایست برای آنکه انسان روح خود را بشناسد و با شناخت روح مجرد از عالم غیب و ملکوت آگاه شود، چون انسان شعله ایست از عالم غیب و ریشه احساسات اخلاقی از آنجا پیدا می‌شود.

انسان آنگاه که «خود ملکوتی» را احساس کند تن به حقارت و ذلت نمی‌دهد، بقول علی (ع) که فرمود:

«مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهْوَاتُهُ»

اگر آدمی یک تابلوی بسیار، بسیار عالی را ببیند و ارزش آن را هم درک کند محال است که بگذارد یک آلودگی در آن پیدا شود چرا؟ چون عظمت آنرا احساس می‌کند، به همینگونه انسان، خودش را به علم حضوری درک می‌کند که از عالم قدرت است. کرامت نفس خویش را احساس می‌کند، از ضعف و ناتوانی فرار می‌کند، تن به زبونی و عجز نمی‌دهد و مطابق حدیثی که در بحثهای گذشته از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کردیم که فرمود «الغیبة جهودالعاجز» غیبت نمی‌کند چون احساس می‌کند که غیبت کردن از عجز ناتوانی است. حسادت نمی‌ورزد چون حس می‌کند که حسادت هم از عجز و ناتوانی است. تکبر نمی‌ورزد چون می‌فهمد که تکبر ناشی از حقارت نفس است و انسان تا حقارت نفس نداشته باشد تکبر نمی‌کند.

امام فرمود:

«مِنْ رَجُلٍ تَكَبَّرَ أَوْ تَجَبَّرَ إِلَّا لِدَلَّةٍ وَجَدَهَا فِي بَشِيرَةٍ دَرَصَفْحَةٍ ۵۶»

نفسیه اهل دنیا تکیه و ظلم نمی کند مگر آنکه در خودش احساس حقارت کند. این آدم خود واقعی را پیدا نکرده است، چون اگر خود واقعی را یافته بود احساس حقارت نمی کرد، احساس قدرت و عظمت می کرد نه احساس تکیه. چون تکیه با روح او سازگار نیست چون خود واقعی انسان از عالم است از علم خشنود می شود از جهل تفر دارد، چون خود واقعی انسان از عالم رحمت است، از خود و بخشش خوشنود می شود با آنکه خود، مایه گذاشتن است. تمام احساسهای اخلاقی در مکتب اسلام از پیدا کردن خود و احساس واقعیت خود پیدا می شود. اگر انسان بتواند خود واقعی را پیدا کند تمام ارزشهای اخلاقی و ضد ارزشهای اخلاقی معنا پیدا می کند زیرا اخلاق در اسلام بر اساس و محور شناختن خود است. بنابراین انسان دو «من» دارد:

۱- حقیقی - ۲- پنداری.

حتی مادیون هم به اینچار رسیده اند که نمی شود آدمی را منحصر کرد به خود شناسنامه ای. اصولاً شخصیت انسان یک چیزی است که حتی مادی ترین مادی ها نمی توانند انکارش کنند و آنها هم برای انسان شخصیتی قابل هستند ناچار آنها هم بایستی در فکر توجه این نکته برآیند که انسان یک خود عالی تر و بزرگ تر هم دارد. نهایت آن خود بزرگتر چیست؟ آنها در صدد توجه برآمده اند و یکی از این مکتبها گفته است که در انسان دو گونه «من» وجود دارد: ۱- من فردی ۲- من کلی.

من فردی آن است که انسان خود را بصورت یک فرد احساس کند. من کلی غیرت از احساس است که در همه افراد وجود دارد و از این جهت است که هر انسانی، استعداد است اما این سخن سخن بسیار نادرست و غیر مسوایی است. زیرا آنها معنای کلی را فهمیده و به آن رسیده اند.

فلاسفه خیلی بزرگ و مخصوصاً فلاسفه اسلامی در باب حقیقت کلی، تحقیقات بسیار گرانمایی انجام داده اند. اینها چگونه خیال کرده اند که آن من که در انسان سراف است و احساس شرافت می کند، من انسانهای دیگر است. این من از طبیعت بیرون نیست و همه طبیعت است و آنجا که من خود و من فردی را احساس می کند خود را انسان کلی احساس می کند و آن خود مقدس است.

جواب این است که آن انسان کلی هم عن انسانهای دیگر است. علاوه انسان کلی در فرد عن فرد است.

زان بل سارتر چیز دیگری می گوید، او می گوید: انسان یک خودحقیقی دارد و یک خود مجازی. خود حقیقی انسان این است که هیچ خودی نداشته باشد. یعنی آزاد باشد و هر خودی که شما برای انسان فرض کنید برای او طبیعت و ماهیت و

* من واقعی هر کس از

دیدگاه اسلام همان نفخه الهی است که در او هست و احساسات اخلاقی انسان از این من سرچشمه می گیرد. اگر چنین من واقعی در انسان نبود هیچیک از این احساسهای اخلاقی که با سود های بدنی جور در نمی آید در انسان وجود نداشت.

* اخلاق و احساس اخلاقی

دروازه ایست برای آنکه انسان روح خود را بشناسد و با شناخت روح مجرد از عالم غیب و ملکوت آگاه شود، چون انسان شعله ایست از عالم و ریشه احساسات اخلاقی از آنجا پیدا می شود.

سرست فرض کرده اید و حال آنکه انسان یعنی موجود بدون سرشت و ماهیت و فاقد خود. او حتی از خود گذشتن آزاد است و این جوهر انسان است و به

محض آنکه انسان یک خود پیدا کند خود حقیقی را از دست می دهد.

پاسخ این نظریه هم این است که این نیز حرف نامربوطی است گرچه قابل توجه است که توضیح خواهیم داد. نظریه دیگر نظریه مارکیست ها است که آنها هم چاره ای ندارند از اینکه در انسان دو خود تشخیص بدهند. چون در انسان این گرایش را نمی توانند انکار کنند. آنها نیز مدعی هستند که خود اختصاصی در انسان خود بلید است و بایستی با آن مبارزه کرد. می گویند دورانی بر بشر گذشته است که در آن دوران من و ما و تو در کار نبوده است چون مالکیتی نبوده است. همه خود ها یک خود بوده اند. مثل افراد یک خانواده که یک خود همه آنها را تشکیل می دهد. ما به آن می گوئیم خود خانوادگی. این خود محدود، از مالکیت ها پیدا شده است و افراد بشر بر اثر آن از یکدیگر جدا شده اند. لباس من، خانه و سند مالکیت من و ثروت من، گویا افرادمانند قطره هائی بودند که همه در یک دریا غوطه می خوردند و در حکم ابی بودند که در یک دریای جمع شده بودند و با هم دیگر متحد بودند و سپس بر اثر مالکیتها از یکدیگر تمیز داده شدند. بقول مولوی که البته او مقصود عالیتری دارد و در یک مسئله «عرفانی» می گوید، در حالیکه این مارکیستها در یک مسئله «تاریخی» می گویند:

منسظ بودیه و یک گوهر همه

بی سر ری با بدیه آن سر همه
یک گهر بودیه همچون آفتاب

بی گرد بودیه و صافی همچو آب
مارکیستها می گویند آن خودی را که بایستی نابو مبارزه کرد خود اختصاصی و مالکیتها است. اگر شما با مالکیتهای اختصاصی مبارزه کنید فساد اخلاق را ریشه کن می کنید. زیرا تمام مفاسد اخلاقی ریشه اش در مالکیت است. اگر شما یک خود جمعی و اشتراکی برقرار کنید تمام محاسن اخلاقی را می توان بدست آورد.....

پاسخ این نظریه هم این است که این حرف به شعر نبیه تر است. زیرا مگر آن چیزی میان افراد انسان دیوار می کشد و من ها را از یکدیگر جدا می کند منحصراً به مالکیت است؟ مگر آیا تمام مواهب زندگی انسان منحصر به مواهبی است که از ثروت ناشی می شود؟ در زندگی بشر مواهب دیگری وجود ندارد؟ چرا دارد. در زندگی بشر مواهب مادی و بقیه در صفحه ۵۹

جهاد، فقر فرهنگی - اقتصادی روستائیان، اضمحلال ضدانقلاب ...

جهاد برای آینده طرحهایی در دست دارد که اب اشامیدنی تمام روستاهایی که فاقد آن هستند و جمعیت آنها کمتر از ۳۰۰ خانوار است تأمین نماید.

* آثار فعالیتهای جهاد سازندگی در منطقه:

برادر سعادت می گوید:

جهاد سازندگی با توجه به اینکه یک نظام اجرایی و مکتبی است و کلا به کارهای روستایی رسیدگی میکند و چون منطقه ما از لحاظ سیاسی و نظامی و مذهبی مسأله حادی دارد، جهاد تأثیرات بسزایی در تحول فرهنگ منطقه داشته است. در رابطه با از بین بردن پایگاه اجتماعی گروهکها در منطقه نیز فعالیتهای جهاد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. برای نمونه یکی از عناصر کومله در جواب جهادگر اسیری که سوال میکرده شما به چه علت ما را زندانی میکنید؟ جواب میداده که: «جهاد سازندگی کمر ما را شکسته و هرجا میرویم می بینیم جهاد می آید یک کاری می کند تمام آن فعالیتهای ما را خنثی میکند و از بین میبرد و مردم را به دولت راغب می کند تنها عاملی که توانسته این دولت را تا بحال حفظ کند فعالیتهای جهاد سازندگی بوده است. اگر ما تنها بایسپاه، ژاندارمری و ارتش طرف بودیم خوب می توانستیم

کار بکنیم و پیشرفت کنیم، ولی کارهای جهاد و احوال ما را برهم زده و پایگاه اجتماعی ما را از بین میبرد».

در رابطه با پشتیبانی از جبهه ها باید بگویم تا قبل از استقرار ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی (قرارگاه حمزه سیدالشهدا) در منطقه، جهاد استان در رابطه با مسایل نظامی کار کرده، راههای سوق الحیثی زده حتی در سال ۶۰ جاده ای که اشرف به اشنویه داشت احداث کرد که این جاده در نهایت موجب ازاد سازی جاده اشنویه از دست دمکراتها شد و تأثیر زیادی در کارهای نظامی بعدی داشت.

* نقش جهاد سازندگی در جلوگیری از مهاجرت روستائیان به شهر:

مهاجرتی که در این استان می شود به دو قسمت قابل تفکیک هستند. یکی مهاجرتی است که به اجبار از اثر حاکمیت گروهکها و فئودالیتهایی که در اوایل انقلاب تاخت و تاز می کردند صورت گرفته و مخصوص مناطق کردنشین است و یکسری از مهاجرتهاست که مخصوص مناطق دیگری است (مناطقی که امنیت دارد). جهاد در رابطه با کسانیکه به اجبار مهاجرت کرده اند، با بنیاد امور مهاجرین جنگی همکاری نزدیکی داشته و در امر اسکان اینها کمک کرده است. بدیهی است مسایل دیگری نیز در

ارتباط با این دسته از مهاجرین وجود دارد که بایستی بوسیله وزارت کشور و استانداری باقوت و دقت رسیدگی شود.

همچنین نوع دیگری از مهاجرتها بوده که روستائیان دامهایشان را بجهت نبودن امکانات دامپریشکی به ترکیه منتقل میکردند. جهاد که این مسأله را یک شکست برای این منطقه میدانست وارد عمل شده و گروههای سیار دامپریشک حتی در دل گروهکها به واکسیناسین دامهای اینها مبادرت کردند. در نتیجه خود بخود از مهاجرت آنها جلوگیری بعمل آمد.

همانطور که گفته شد مهاجرتی نیز از مناطقی که امنیت هم دارند صورت می گیرد. دلیل اصلی این هجرتها نداشتن امکاناتی از قبیل: آب، بهداشت، حمام و مدرسه ... است که در جهت رفع این نارسائیهاجهادکارهای مؤثری داشته است. روستاهای زیادی به برکت کار جهاد از برق برخوردار شده اند، همچنین روستاهایی که فاقد آب بوده اند توسط جهاد بوسله تانکر به آنها آب رسانیده ایم ... البته بایستی در جهت فراهم کردن امکانات رفاهی برای روستائیان کارهای زیادی انجام شود، البته میدانید که تعداد روستاها زیاد است و امکانات بسیاری هم میخواهد که جهاد در امکانش نیست ولی نهایت سعی خود را مبذول داشته تا از این مهاجرتها جلوگیری شود.

خودشناسی اساس و محور اخلاق در اسلام ...

معنوی دیگری نیز وجود دارد.

آیا واقعا افراد یک خانواده، که با یکدیگر زندگی می کنند اگر در مالکیت اشتراک داشته باشند دیگر من و ما بطور کلی از میان خواهر ها و برادرها از بین می رود؟ یا خیر، و چیزهای دیگری مانند مقام و غیر ذلک نیز هست که آنها هم من و ما ایجاد می کنند؟ مگر آیا در یک جامعه اشتراکی مال و ثروت را بلا اشتراک و بالتساوی تقسیم می کنند؟ حرفش را می زنند اما عمل نمی کنند. مقام و پست و شهرت و - محبوبیت و قدرت هم آیا بالتساوی تقسیم می شود؟ آیا واقعا فلان کارگری که در فلان کارخانه

فولاد سازی کار می کند و فقط یک نان بخور و نمیر به او می دهند، همان قدرت را دارد که مثلا بر ژرف دارد؟ آیا برای بشر قدرت اساس نیست و در حالیکه انسان ثروت را فدای قدرت می کند آیا اینها موهبت نیست و هزاران موهبت دیگر که نادیده گرفته شده است؟ گذشته از این موهبتهای مادی در ارزشهای اخلاقی انسان، یک سلسله ارزشها است که با اشتراک جمعی هم جور در نمی آید.

مانند اینکه انسانی در جنگ، خود را فدای انسانهای دیگر بکند و یا آنکه در برابر یافتن حق، انصاف بدهد نسبت به انسانهای دیگر. اینها فردی

است و نمی تواند جمعی باشد. بنا بر این از نظر اسلامی ریشه و اساس تمام احساسهای اخلاقی، احساس کرامت و شرف و عزت و عظمت و قدرت، همه و همه خود واقعی انسان و همان نفخه الهیه، نفخت فیه من روحی می باشد.

انسانهای کامل در اخلاق از دیدگاه اسلام انسانهایی هستند که خود را بهتر از دیگران شناخته اند و شرف و کرامت را در ذات خودشان بیشتر از دیگران احساس کرده اند.

(ادامه دارد)